

## قرن بیستم قرن دگر شدن‌ها بود!

اکنون که قرن بیست و یکم میلادی را آغاز می‌کنیم، زمان آن فرا رسیده است که نگاهی هر چند اجمالی به قرنی که گذشت افکنیم. این نگاه، يك از نگاه‌های ممکن خواهد بود و ادعای شرح زندگی‌نامه‌ی قرن بیستم را ندارد بلکه تنها می‌خواهد از موضع دخالت‌گری شهروندی- انتقادی چند شاخص اصلی و بارز آن را مورد تأمل قرار دهد.

قرنی که سپری شد، قرن عروج، سعود و سقوط، قرن استیلا و انقراض بود. قرن تضادها و دگر شدن‌ها بود. دگرسازانی که خود دگرگون گشتند، واژگون کنندگانی که خود واژگون شدند. قرن بیستم، قرن متغیرها بود. قرن قهر، خشونت، مرگ و بربریتی بی‌همتا. قرن انقلاب‌هایی شکوهمند که به اسارت‌هایی نوین منتهی شدند. قرن اقتدار و افول ایدئولوژی‌ها و سیستم‌ها. قرن حزب... عروج و غروب اسطوره‌ی "پیشقراول". قرن «ما» و «دو»... قرن استیلا و استیصال دیالکتیک. قرنی که با اراده‌ی مطلق به تغییر واقعیت و تحقق ناممکنات... آغاز شد و با تمکین مطلق به ممکنات پایان یافت. قرن خدایان مدرن: سود و سرمایه، اقتصاد و تکنیک... این سازنده- ویران‌کنندگان عصر جهانی شدن. قرن تقدیس «سیاست» و دولت و افول بخت آن‌ها. قرن برآمدن جنبش‌های خود-مختار و ضد-اقتدارگرا در بفرنج خود-رهایشی. و سرانجام، قرن بیستم، قرن هگل و افلاطون... بود ولی نه قرن... مارکس.

### ۱- قرن جنگ، خشونت، مرگ و... صلح مسلح

قرن نوزدهم از لحاظ نظری به موضوع «جنگ» پرداخت و در ابعادی معین آن را به کار بست. به «قهر»، سیمایی زنانه و رسالت آفرینشانه بخشید: او را "مامای تاریخ" کرد. ولی قرن بیستم کار سده‌ی پیش از خود را يك سره تمام کرد. جنگ، قهر و خشونت را به نهایت کمال رساند: آن‌ها را جهانی، فراگیر و همگانی کرد... روزمره، عادی و خودمانی کرد. در این قرن، ماما، از زهدان تاریخ، نه «جامعه‌ی نو» بلکه هیولایی را به دنیا آورد که در دو کارزار بزرگ جهانی ده‌ها میلیون انسان را طعمه‌ی خود کرد و نیمی از کره‌ی ارض را به خاک و خون کشید.

ویژگی قرن بیستم تنها در جهانی شدن جنگ نیست بلکه در آن است که انواع و اقسام تاریخی جنگ و قهر - نو و کهنه- هم زمان تظاهر و در هم تداخل می‌کنند: جنگ‌های طبقاتی، جنگ‌های ملی، جنگ‌های قومی، جنگ‌های نژادی، جنگ‌های مذهبی، جنگ‌های محلی، جنگ‌های منطقه‌ای، جنگ‌های بین‌المللی، جنگ‌های استعماری، جنگ‌های امپریالیستی، جنگ‌های "بشر دوستانه"... قرن بیستم در عین حال، قرن ارزش‌گذاری بر قهر و جنگ است: قهر انقلابی و ارتجاعی، جنگ «سرد» و «گرم»، خوب و بد، مشروع و غیر مشروع، عادلانه و غیر عادلانه، دفاعی و تجاوزکارانه، آزادی‌بخش و ستم‌گرانه...

قرن نوزدهم، قرن کلازویتز بود که گفت جنگ ادامه‌ی سیاست در شکلی دیگر است. اما در قرن بیستم، این سیاست است که ادامه‌ی جنگ و مقدم بر هر چیز می‌شود: مقدم بر حق، مقدم بر صلح و سیاست (مذاکره‌ی سیاسی)، مقدم بر انسان و حیوان، مقدم بر طبیعت، محیط زیست و آب و هوا... قرن بیستم، قرن جنگ نهایی و... "راه‌حل غایی" است: جنگ تام و تمام، جنگ تعیین‌کننده، جنگ سرنوشت‌ساز، جنگ برای الغای جنگ، قهر برای امحای قهر، تسلیح برای وداع با اسلحه...

قرن بیستم، تنها جنگ تن‌ها، ابزارها و تکنیک‌ها نبود. جنگ ایده‌ها نیز بود. آپولوژی و تقدیس مرگ بود. مکتب‌خانه‌ی مرگ بود. مرگی که در برابر ایده قرار نمی‌گیرد، موضوع تأمل فلسفی ایده واقع نمی‌شود، بلکه شاخص اصلی و صفت آن می‌گردد. ایده‌ی «حقیقی» آن است که به پیشواز مرگ رود: یا مرگ یا میهن، یا مرگ یا انقلاب، یا مرگ یا پیروزی... در قرن بیستم، ایده به جنگ ایده می‌رود، از برای حذف آن. ایده مرگ می‌خواهد، مرگ می‌طلبد: مرگ ایده‌ی مخالف و یا مرگ خود. ارزش ایده در هزینه‌ای است که باید پردازد: مرگ و شهادت: مردن به خاطر ایده، شهادت در راه ایده، کشتن برای اثبات حقانیت ایده، کفن پوشیدن، جان فشان کردن در راه اعتقاد، ایمان و...

قرن بیستم، در عین حال، قرن صلح در فاصله‌ی میان جنگ‌ها است: صلح دلیران، صلح جنگ افروزان، صلح تسلیح‌گران، صلح قدرت‌مداران، صلح تا- به - دندان- مسلحان، صلح سیاست-مداران... و این همه تحت «حفاظت» چترهای اتمی یا هیدروژنی. صلح در زیر سایه‌ی سلاح‌های مرگبار و... مخوف‌ترین آن‌ها. آن که نخستین بار، در هیروشیما و ناگازاکی، در يك مقیاس «واقعی» (بخوانید انسانی)، به آزمایش گذاشته شد. آن که هشدار داد که علم و تکنولوژی، تمدن و پیشرفت قادرند کره‌ی زمین را نیست و نابود کنند...

### ۲- قرن انقلاب‌های "شکوهمند"... که استبداد را جای استبداد نشانند.

قرن بیستم، در ظاهر، قرن رفرم نبود، قرن انقلاب بود. قرن انقلاب‌های رنگارنگ: انقلاب مشروطه‌خواه، انقلاب سوسیالیست، انقلاب دمکراتیک، انقلاب دمکراسی نوین، انقلاب آزادیبخش، انقلاب ملی، انقلاب استقلال‌طلبانه، انقلاب میخک‌ها، انقلاب فرهنگی، انقلاب اسلامی، انقلاب مخملی، انقلاب سفید، انقلاب سیاه، انقلاب سرخ، انقلاب سبز، انقلاب...

اما اگر انقلاب‌های قرون ۱۸ و ۱۹ به وسیله‌ی اقلیت‌ها و یا به سود اقلیت‌ها انجام می‌گرفتند، انقلاب‌های قرن بیستم مدعی بودند که جنبش اکثریت عظیم به نفع اکثریت عظیم‌اند: جنبش تام و تمام برای کسب آزادی، برابری و برادری، برای رهایی و کمونیسم، برای دمکراسی، عدالت اجتماعی و استقلال، برای حقوق اساسی انسان... انقلاب برای پایان بخشیدن به وضع موجود، برای پایان قطع ماقبل تاریخ و افتتاح تاریخ حقیقی... انقلاب برای «ساختن» انسان نو، جامعه‌ی نو، جهان نو...

به واقع نیز ویژگی قرن بیستم چنین بود که میلیون‌ها انسان کره‌ی ارض، هر يك با درك‌ها و دریافته‌های متفاوت خود، صمیمانه و صادقانه به خاطر آن آرمان‌ها پا به میدان گذاشتند، مشارکت کردند، مبارزه کردند، جان دادند... قرن بیستم، قرن ایمان و ایقان نسبت به امکان تغییر فوری و بلاواسطه‌ی واقعیت بود... آن واقعیت عینی سمج و سرسخت که همواره در برابر ایمان قد علم می‌کند و آن ایمان ذهنی و به همان اندازه سمج و سرسخت که هر شیوه، هر وسیله و هر کار و ناکارایی را برای رسیدن به هدف خود مجاز می‌شمارد.

قرن بیستم، قرن انقلاب‌های مغلوب است. انقلاب‌هایی که از مسیر اولیه‌ی خود منحرف می‌شوند و یا در مسیر محتوم و از پیش ناشناخته‌ی خود، سر از استبداد و اسارت‌های نوین در می‌آورند. البته که در پاره‌ای از این انقلاب‌ها، روابط اجتماعی دیگر را جایگزین مناسبات کهنه می‌کنند ولی در میانی آن‌ها دگرگونی و تحولی ایجاد نمی‌شود. مناسبات «نوین» همواره بر اصل خلل‌ناپذیر حاکمیت، سلطه و استثمار طبقه‌ی حاکمه‌ی جدید یا استخاله‌ای از حاکمان سابق پا بر جا باقی می‌مانند. از این رو انقلاب قرن بیستم را می‌توان در بهترین حالت، نه انقلاب، به معنای دگرگونی بنیادین، بلکه «انقلاب» به معنای رفرم به حساب آورد.

قرن بیستم، قرن خیانت و استخاله بود: خیانت «انقلابیون» به خواسته‌های مردمی که انقلاب کردند، استخاله‌ی رژیم-های «انقلابی» در کام دیکتاتوری و توتالیتریسیم... سرانجام قرن بیستم، قرن بالماسکه‌ها بود. رقص و پای کوبی انقلاب‌هایی شکوهمند که در شب «روز بزرگ و قطعی»، با حجاب و نقاب وارد صحنه می‌شوند: نقاب آزادی، نقاب عدالت، نقاب کمونیسم، نقاب ضد امپریالیسم، نقاب حقوق بشر، نقاب مردم سالاری، نقاب حاکمیت ملی، نقاب رفاه، نقاب فسادناپذیری... و در سپیده دم پیروزی، کشف حجاب می‌کنند، نقاب‌ها را برمی‌افکنند، شمشیرها را از غلاف‌های پنهان برمی‌کشند، بزرگ‌ها را پاک و پلیدی‌ها را عریان می‌سازند...

## ۲- قرن ایدئولوژی و... اقتدار و افول سیستم‌ها.

قرن نوزدهم، قرن شکل‌گیری و ظهور ایدئولوژی‌ها بود. اما قرن بیستم، قرن استیلا و افول ایدئولوژی‌ها، قرن فرادستی و فروپاشی سیستم‌ها می‌شود. نظام‌های فکری سیستمانه، دکترین‌های ایمانی- عملی درون‌گرا، مدار- بسته، جامد، منسجم، رخنه‌ناپذیر هرمتیک، تام و تمام و توتال... که بهشت، رستگاری، یگانگی، توحید، حقیقت، تمامیت، مطلقیت و خالصیت... را نوید می‌دادند: ایدئولوژی سوسیالیست، ایدئولوژی فاشیست، ایدئولوژی نازی، ایدئولوژی لیبرالی (نو-لیبرالی)، ایدئولوژی دینی (اسلامی...)، ایدئولوژی ناسیونالیست... ایدئولوژی پرولتری، ایدئولوژی بورژوازی...

قرن بیستم، قرن دین-پذیرا- شدن religiosity است: استعداد میلیون‌ها انسان در پذیرش چیزی، نظریه‌ای یا ایده‌ای هم‌چون تقدیس دین یا مذهب. قرن بیستم، قرن مهدوی‌گری و مسیحاگرایی در عصر کشتن خدا و رسول موعود است. قرن «ایسم»‌گرایی در دنیای فانی است. قرن ارجاع مریدانه و مرجعیت قیمانه است. ارجاع مریدانه به تاریخ، به سنت، به علم، به خرد، به کتاب، به گفتار، به کردار... و مرجعیت قیمانه‌ی رهبر، پیشوا، امام، حزب، دیوان، دولت، سیاست مدار، اقتصاددان، روشنفکر، متخصص، تکنوکرات...

اما قرن بیستم، در نیمه‌ی دوم، شاهد افول و بی‌شک نه پایان ایدئولوژی‌ها (؟؟) می‌شود. چه، خصلت سیستمانه و در-خود- تضاد ناپذیری ایدئولوژی‌ها، هنگام بحران، پاشنه‌ی آشیل آن‌ها می‌شود. ایدئولوژی، هر چه بیشتر يك پارچه و يك سنگ باشد و هر چه کمتر از دنیای خارج تأثیر پذیرد، هنگام روبه‌رو شدن با تردیدها و پرسش‌ها، شکننده‌تر و مقاوم‌ناپذیرتر می‌گردد. آن زمان که پرسش‌ها از درون (به ویژه) و از برون جوانه می‌زنند، مسلمات نامسلم جلوه می‌کنند و مقدسات متزلزل می‌شوند، ایقان‌ها فرو می‌ریزند و ارجاع‌ها بی‌اعتبار می‌گردند. به این ترتیب است که قرن بیستم، با پندار سازی‌ها آغاز و با پندار زدگی‌ها خاتمه می‌یابد.

## ۲- قرن حزب... طلوع، ظهر و غروب اسطوره‌ی «پیشقراول».

«حزب»، اختراع سترگ قرن بیستم بود. حزب به مثابه‌ی سوژه‌ای که رسالت انجام وظایف و تکالیف «تاریخ» را بر دوش دارد. حزب به مثابه‌ی پیش‌قراول طبقه، توده، خلق، مردم، ملت، نژاد، امت... حزب به مثابه‌ی تجلی و تجسم تمرکز، نظم و يك پارچگی. حزب به مثابه‌ی تجلی و تجسم اراده‌ی واحد، گفتار واحد و کردار واحد. حزب به مثابه‌ی تجلی و تجسم عقل و درایت و دوراندیشی. حزب به مثابه‌ی تجلی و تجسم مبارزه‌ی سیاسی، پیروزی و فتح... حزب که تنها کلیددار حق و حقیقت است. حزب همواره رهبر و راهبر دیروز، امروز و فردا. حزب که آن را ترك نمی‌کنند بلکه از آن اخراج می‌شوند. حزب که شاید کامل‌ترین تعریف آن را برشت به دست ما می‌دهد:

رفیق جوان:

آخر این حزب، کیست؟

آیا با تلفن‌هایش در دفتر می‌ماند؟

افکارش اسرارآمیز و قطعنامه‌هایش سرپی‌اند؟

بگو ببینم چیست این حزب؟

سه مبلغ:

حزب، ما هستیم. تو، من، شما - ما همه.

حزب، ای رفیق، در کت تو خود را گرم نگه می‌دارد و در سر تو، می‌اندیشد.

آن جا که ساکن هستیم، حزب منزل می‌کند.

آن جا که به تو حمله می‌کنند، حزب می‌رزد...

دسته‌ی خوانندگان در مدح حزب:

زیرا انسان تنها، دو چشم دارد

اما حزب، هزاران.

حزب هفت دولت جهان را می‌شناسد،

انسان تنها، يك شهر را.  
انسان تنها، ساعت خود را دارد  
اما حزب، زمانهاي فراوان.  
انسان تنها، مي‌تواند نابود شود  
اما حزب، نابود شدن نيست  
زيرا پيشقراول توده‌هاست  
و پيكار آن‌ها را هدايت مي‌كند  
با شيويه كلاسيك‌ها  
برتافته از شناخت واقعيت.

(۱۹۳۰، برتولت برشت، نمايش‌نامه‌ي تصميم، صحنه‌ي ششم)

اما قرن بيستم، در عين حال، قرن اضمحلال و فروپاشي احزابي شد كه گويا فناپذير بودند: احزاب فاشيست و توتاليتير. نيمه‌ي دوم قرن بيستم، دوران افول ستاره‌ي "سازمان رهبري كننده و پيشتار" بود، دوران بي‌اعتمادي و سر خوردگي فزاينده نسبت به احزاب سياسي، احزاب كلاسيك... دوران روي برتافتن از تحزب سنتي، به عنوان تنها شكل سازمانيايي «سياسي» و مشاركت در امر شهر-داري.

## ۵- قرن «ما» و «دو»... قرن استيلا و استيصال ديالكتيك.

به راستي كه گفتمان قرن بيستم را مي‌توان در دو كلمه‌ي دو حرفي، در «ما» و «دو»، شالوده‌شكني كرد: ميهن ما، نژاد ما، ملت ما، خلق ما، دولت ما، حزب ما، آرمان ما، دشمن ما... دو اردوگاه، دو جبهه، دو طبقه، دو نژاد، دو مشي، دو ايدئولوژي، دو سياست، دو راه‌حل...

قرن بيستم، قرن «ما» و «ضد ما» بود. «ما» بي كه تنها در تقابل و تخاصم با «ضد» خود، با «دشمن» خود، با نفي حذفي «دگر»، هويت‌دار مي‌شود، «ما» مي‌گردد. «ما» بي كه «من»، «تو» و «ديگري» را مي‌كشد و يا در خود حل مي‌كند... ذوب مي‌كند. «ما» بي كه تنها نيروي تاريخ‌ساز و روي‌داد آفرين است. پس «ما»، سوژه مي‌شود و به مثابه‌ي تنها سوژه، مي‌زييد، عمل مي‌كند و مي‌تازد... «غير ما» را كه همانا «ضد ما» باشد از سر راه بر مي‌دارد، قلع و قمع مي‌كند... و به اين سان يك «ما» ي مسلط و حاكم، يك «ما» ي توتال، اونيورسال، هژموني طلب، انحصار طلب و جبار به وجود مي‌آيد...

با اين همه، مهمترين پرسش اساسي و تأمل‌برانگيز را قرن بيستم مطرح مي‌كند: چگونه مي‌توان يك پروژه و عمل مشاركتي و جمعي collectif را با حفظ هويت و اراده‌هاي فردي در يك فضا ي آگوني، در چالش و هم‌آورد، ولي غير حذفي، سازگار كرد؟... چگونه مي‌توان از دور باطل نيپهليست و متافيزيك «دو» - «ما» و «ضد ما»، «سياه و سفيد»، «خوب و بد»، «خير و شر» و... رهايي يافت و به نگرش و پراكسيس «چند»، «چندان» multiple و «دگر بودي» alterite راه يافت؟

پرسش فوق يك جدل مهم فلسفي ديگر، يعني دعوا بر سر ديالكتيك را به ميان مي‌كشد. قرن بيستم، به واقع، دوران استيلاي ديالكتيك در به اصطلاح تفسير جهان بود. ديالكتيك مبتن بر آنتاگونيسم حذفي... در نتيجه جنائت‌كار و آدم‌كش. ديالكتيك دو قطب و متبلور در دوآليسم، مانويت، دو تا بي و دو بودي... در نتيجه تقليل‌دهنده، ساده‌نگر، ايدئاليست و متافيزيك. ديالكتيك متجلي در تقسيم «يك» به «دو» و برآمدن «يك» نو از تضاد يا سنتز ميان آن دو... در نتيجه مكانيك، جبري و غايت‌گرانه. سرانجام بايد از استيصال ديالكتيك در توضيح بغرنج‌هاي زمانه و از ناتواني آن در آن چه كه مدعي-اش است، يعني «تغيير» زمانه، نام برد. ناتواني در توضيح و تغيير واقعيت پيچيده، چندان و جند جانبه... واقعيت كه همواره تفكر ديالكتيك-دوآليستي را بور مي‌كند، احكامش را رد و پيش‌بينيهائيش را نقش بر آب مي‌سازد...

## ۶- قرن سرمايه، سود، تكنيك... اين سازنده-ويران‌كنندگان عصر مدرنيته.

قرن نوزدهم خدای سنت را كشت. قرن بيستم، در غياب او، خدايان مدرن آفريد: خدايان سرمايه و سود، خدايان بازار و کالا، خدايان اقتصاد و تكنيك... قرن بيستم، قرن پيش‌بيني مرگ محتوم كاپيتاليسم در عالي‌ترين مرحله‌ي آن و در عين حال، قرن انطباق‌پذيري نظام‌هاي سرمايه‌داري، قرن پيروي نهايي سرمايه‌داري بر سوسياليسم دولت بود. قرن بيستم، قرن فرمان‌روايي جهان‌گستر سرمايه‌اي است كه بي‌وقفه مي‌سازد، اختراع مي‌كند، متحول مي‌كند، مدرن مي‌كند، رفاه مي‌آورد... و بي‌وقفه، ويران مي‌كند، تخریب مي‌كند، بي‌نوا مي‌كند، بي‌خانمان مي‌كند، بي‌كار مي‌كند، سلب مالكي مي‌كند، آلوده مي‌كند، مسموم مي‌كند...

قرن بيستم، قرن استيلاي تكنيك و ابزار بر انسان است. آن چه كه بايد ادامه دهنده و تكميل كننده‌ي تن آدمي باشد به قدرتي مهيب و غيرقابل كنترل درمي‌آيد و بر حيات و سرنوشت او چيره و حاكم مي‌شود. قرن بيستم قرن فزون‌طلبي‌ها است: توليد براي توليد بيشتر، كار براي كار بيشتر، پول براي پول بيشتر، سود براي سود بيشتر، انباشت براي انباشت بيشتر، مصرف براي مصرف بيشتر...

سرانجام قرن بيستم، قرن قدر قدرتي اقتصاد و جباريت عدد و مقدار است: ارزش پول، نرخ بهره، سهام بورس، قيمت جنس، تعداد آرا، مقدار بيننده، آمار... حال كه سرمايه‌داري ما را به چالش در ميدان رقم‌ها و اعداد فرا مي‌خواند، بگذار كه در کنار اعداد مربوط به سهام نازداك، رشد سرمايه‌ها، نرخ ارزها و آراي انتخاباتي جرج بوش جوان... آماري ديگر از قرن بيستم ارايه دهيم:

- در كشورهاي پيشرفته‌ي سرمايه‌داري، نيم ميليون نفر دچار بيماري ايدز هستند كه اكثريت آن‌ها با درمان‌هاي جديد زنده خواهند ماند. در آفريقا، ۲۲ ميليون نفر مبتلا به اين بيماري‌اند كه اكثريت عظيم آن‌ها تلف خواهند شد. (در بعضي از كشورهاي آفريقايي، از هر چهار طفل خردسال، يكي دچار اين بيماري است).

- سه نفر اول در رأس ثروتمندترين اشخاص دنيا مجموعاً درآمدي بيش از كل توليد ناخالص ملي در ۴۸ كشور جهان، دارند.

- هزینه‌ی لازم برای فراهم کردن آب آشامیدنی، خوراک و بهداشت، در حداقل لازم حیات، برای همه‌ی انسان‌های کره‌ی ارض، معادل مصرف عطر در ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا است.  
- در سال ۱۹۶۰ در جهان، بخش فوقانی درآمد‌ها (۲۰٪ از جمعیت جهان که جزو ثروتمندترین به حساب می‌آیند)، درآمدی معادل ۳۰ برابر بخش پایینی درآمد‌ها (۲۰٪ از جمعیت جهان که جزو فقیرترین به حساب می‌آیند) داشته است. سی و پنج سال بعد، یعنی در ۱۹۹۵، این نسبت به ۸۲ برابر می‌رسد. در پایان همین قرن، درآمد سرانه‌ی هفتاد کشور جهان کمتر از درآمد سرانه‌ی است که این کشورها ۲۰ سال پیش داشته‌اند... به این سان، آیا به راستی قرن بیستم را نمی‌توان عصر فاصله گرفتن فاصله‌ها نامید؟

## ۷- قرن دولت، «قدرت» و «جدایی‌ها»... قرن اعتلا و افول «سیاست»

قرن نوزدهم، قرن ظهور و توسعه‌ی دولت-ملت‌ها در سطح جهان بود. قرن بیستم قرن فعال‌میشایی دولت و دیوان، قرن تقدیس دولت و «قدرت» است: دولت سرمایه‌داری، دولت کارگری، دولت سوسیالیستی، دولت انقلابی، دولت رفاه، دولت دموکراتیک، دولت قانون، دولت سوسیال، دولت بخشنده، دولت ملی، دولت اسلامی، دولت خلقی... قرن بیستم، قرن شیفتگی برای تصرف قدرت pouvoir است: قدرت سیاسی، قدرت اقتصادی، قدرت مالی، قدرت معنوی، قدرت فرهنگی، قدرت نظامی، قدرت محلی، قدرت منطقه‌ای، قدرت جهانی...

قرن بیستم، قرن دولت و «قدرت»ی است که از انقلاب مردم و یا از آرای آنها نشأت می‌گیرند، لکن از جامعه‌ی مدنی جدا می‌شوند، مافوق آن قرار می‌گیرند و بر آن حاکم می‌شوند. قرن بیستم، قرن این‌همانی‌ها است: این‌همانی انقلاب و پیروزی با «تصرف قدرت سیاسی»، این‌همانی «سیاست» با دولت-داری و حکومت کردن، این‌همانی «مبارزه سیاسی» با مبارزه برای احراز قدرت حاکمه، این‌همانی «مردم سالاری» با «نماینده سالاری»...  
قرن بیستم، قرن گسست‌ها و انفصال‌ها است: جدا شدن سیاست از جامعه مدنی، سیاست از اقتصاد، امر خصوصی از امر عمومی، امر فردی از امر اونیورسال، امر صنفی از امر سیاسی، نهادهای مدنی از نهادهای سیاسی... و در این میان «دولت» و «سیاست» ترجمان و تجسم سلب قدرت واقعی از شهروندان و ضبط و تصرف قدرت به نام مردم، به جای مردم و بر مردم است.

قرن بیستم، قرن تقدیس «سیاست» نیز بود. هر چیزی «سیاسی» می‌شود، حتا دود کردن سیگار که بخشی از بهای آن به جیب دولت می‌رود که با آن تسلیح و سرکوب می‌کند... سیاست منزله، پاک و اعلا، سیاست مردمی، سیاست انقلابی، سیاست رادیکال... سیاستی که راه بهشت و رستگاری از آن می‌گذرد... قرن بیستم، قرن دیکتاتوری «سیاست» بر همه شئون حیات فرهنگی بود: دیکتاتوری بر ادبیات و رمان، بر شعر و موسیقی، بر هنر، تئاتر و سینما، بر فلسفه و جامعه‌شناسی، بر انسان‌شناسی و تاریخ‌نگاری...

اما قرن بیستم، در عین حال، قرن افتضاح‌های سیاسی، قرن پدیداری نوین به نام «مافیای سیاسی» نیز بود. قرن روی برتافتن افکار عمومی از «سیاست»، از طبقه یا کاست سیاست‌مداران. قرن سقوط «سیاست» و «کار سیاسی» به ژرفای ژرف‌ها: سقوط به اعماق دناث و خیانت، دروغ و تزویر، خودنمایی و خودرایی، بی‌پرنسیپی و بی‌کفایتی، بی-قانون و بی‌شفافیتی... سقوط به ورطه‌ی رسوایی‌ها، رسوایی‌های بی‌سابقه، رسوایی‌های قرن: چپاول اموال عمومی، کلاهبرداری، قتل و غارت...

## ۸- قرن جسارت‌ها برای حصول ناممکنات و... قرن تمکین به ممکنات.

قرن بیستم، قرن شیفتگی برای شروع مجدد بود، شروع از هیچ، از صفر. آغازی مطلق، از ابتدا و از سر... از برگه‌ی سفید تاریخ، از برگه‌ای که روی آن هیچ چیز نوشته نشده است: پس همه چیز قابل نوشتن است، قابل تجربه کردن است، تحقق‌پذیر است... حتا ناممکن.

قرن بیستم، قرن عشق بود، عشق به واقعیت بخشیدن به آمال و آرزوها، عشق گذار از پنداشت‌ها به تحقق واقعاً واقعی آرمان‌ها. قرن اراده‌گرایی و اختیارباوری بود. قرن اعتراضات و تظاهرات بود. تظاهر «جوهر» چیزها، «جوهر»ی که، به قول هگل، هست ندارد، مگر در ظاهر شدن، در نمودار و هویدا شدن... جوهری که تنها در بانگ زدن و پایکوبی در خیابان، واقعیت وجودی خود را عرضه می‌دارد.

به این سان، قرن بیستم، قرن جسارت‌ها، قرن «طرح‌های نو»، قرن شیفتگی‌ها برای شکافتن سقف فلک، و تحقق بخشیدن به ناممکنات بود... اما در عین حال، قرن تمکین نیز بود. تمکین به آن چه که هست، تمکین به ممکنات، به پستی‌ها، رذالت‌ها و زبونی‌ها. قرن بیستم، قرن سر خوردگی‌ها و سر فرود آوردن‌ها بود، قرن محافظه‌کاری‌ها و روزمرگی‌ها، اطاعت‌ها و تسلیم‌ها، قرن استعفاها و واگذاری‌ها، بی‌آرمانی‌ها و بی‌اتوپی‌ها، بی‌آرزویی‌ها و بی-خیالی‌ها، قرن کپی‌برداری و بی‌ابتکاری... قرن بی‌آفرینشی‌ها...

## ۹- قرن جنبش‌های خود-مختار و ضد اقتدارگرا... در بفرنج خود-رهایش

قرن بیستم، در عین حال، قرن دخالت‌گری جنبش‌های اجتماعی بود. حرکت‌ها و جنبش‌های نو و بدیع عروج می‌کنند، وارد میدان شهروندی و شهر-داری می‌شوند... دخالت می‌کنند: جنبش‌های مدنی مستقل از نهادهای دولتی، احزاب و... جنبش‌های خود-مختار و خود-انگیخته، جنبش‌های خود-تأسیس‌کننده و خود-گردان، جنبش‌های ضد اقتدارگرا. جنبش‌های انجمنی چون جنبش دانشجویان و زنان، جنبش فمینیستی، جنبش‌های مستقل سندیکایی، جنبش دفاع از بی‌کاران، جنبش‌های محیط زیست، فرهنگی، هنری، حقوق بشری...

قرن بیستم، قرن نقد مستقل و رادیکال بود. نقد سیاست، نقد اقتصاد، نقد دولت، نقد تولید، نقد مصرف، نقد روابط جنسی، نقد روابط خانواده، نقد اتوریته، نقد استاد، نقد سنت، نقد مذهب... جنبش‌هایی که ارزش‌ها، نظریه‌ها، عمل-کردها، شیوه‌ها، سبک‌ها و سازمانیابی‌های گذشته را زیر پرسش بردند، سنت‌ها را زیر پا گذاردند، ابقان‌ها را به سخریه گرفتند...

قرن بیستم، در عین حال، قرن ترازیک بود: ترازیدی جنبش‌های خود-رهایشانه. جنبش‌هایی که به اتکای خود باید چیزی نو اختراع کنند چون قیم ندارند، مدل ندارند، غایت ندارند. جنبش‌هایی که همواره از ابتدا آغاز می‌کنند، زیرا همواره باید هم خود و هم هدف‌هایشان را بازبینی کنند، زیر سوال برند، نفی کنند. جنبش‌هایی که از شاهراه‌های کلاسیک منحرف می‌شوند تا بلکه مسیرهایی دیگر را کشف کنند. مسیرهای پر مخاطره، چند گانه، صعب‌العبور، معمای، شرطی، نامعلوم... ولی به مراتب زیاتر و دلگشاتر...

## ۱۰- و سرانجام قرن بیستم، قرن هگل و افلاطون... بود اما نه قرن مارکس!

اکنون که به پایان نگاه خود به قرن‌ها که گذشت می‌رسیم، پرسشی که باقی می‌ماند، از نوع پرسش آن رفیق جوان در نمایش‌نامه‌ی برشت، این است که... آخرالامر قرن بیستم، قرن کی بود؟ فلسفه‌ی قرن چه بود و جوهر آن، کدام؟ از آنجا که قرن بیستم را قرن تغییرها و دگرشدن‌ها توصیف کردیم، رد پای روح بسیاری را می‌توان در آن پیدا کرد. به عنوان نمونه می‌توان رد پای روح دکارت، روشنایی‌ها، کانت، لاک و غیره را یافت. آیا قرن بیستم، قرن دلباختگی برای «ترقی» و «عقل»، قرن ایمان‌باوری به رستگاری بشر از راه «علم» و «تکنیک»... قرن دمکراسی، حقوق بشر، منزلت فرد و جامعه‌ی مدنی... نبود؟

در عین حال می‌توان به شکلی رد پای ارسطو، آگوستن، ماکیاول، هابز، آدام اسمیت و غیره را تشخیص داد. آیا قرن بیستم، قرن نظم و قانون، قرن شهر خدایی، قرن سیاست‌مداران حرفه‌ای، سلطان صالح و "دست نامریی"... نبود؟ و همچنین می‌توان به گونه‌ای، رد پای مور، باکونین و حتا نیچه... را نشان داد. آیا قرن بیستم، قرن اتوپیاها و نافرمانی-ها، قرن اراده‌ی قدرت، قرن ارزش شکنی‌ها، ناتمکینی‌ها و فراروی‌ها... نبود؟

با این همه، این‌ها هنوز اس و اساس قرن را بیان نمی‌کنند، گوهر فلسفی آن را برجسته نمی‌سازند، ویژگی ویژه و متمایز قرن را توضیح نمی‌دهند. قرن بیستم اساساً قرن هگل و افلاطون بود. دو شیخ که همواره در این قرن در گشت و گذار بودند و در همه جا روح خود را دمیدند: از حاکمان تا محکومان، از اکثریت تا اقلیت، از بورژوازی تا زحمتکشان، از توانگران تا مستمندان، از پوزیسیون تا اپوزیسیون... روح مطلق «تیین تاریخ» را، روح مطلق «ایده» و «ایدئولوژی» را، روح مطلق «حقیقت» و «ایقان» را، روح مطلق دیالکتیک (دوالیست) را، روح مطلق «غایت»، «حتمیت» و «جبریت» را، روح مطلق تمام‌خواهی و کلیت‌باوری را، روح مطلق نظریه‌ی توتال، عمل‌کرد توتال، قدرت توتال و دولت توتال را، روح مطلق جمهوری پاسداران و «ایده‌آل سربازخانه» ای را، روح مطلق مریدی و مرادی را، روح مطلق پیشوایی، رهبری و فیلسوف-پادشاهی را...

اما با وجود این که بخش اعظم قرن (حداقل دو سوم آن)، با نام و نشان مارکس گره خورده است، بر این باورم که قرن بیستم، قرن مارکس نبود. با این که قرن «مارکسیسم» به رغم مارکس و بر ضد مارکس... بود. قرن سرمایه‌داری دولت به نام "سوسیالیسم" بود، قرن دیکتاتوری بر مردم و بر پرولتاریا به نام دیکتاتوری پرولتاریا بود، قرن جباریت نظام تک حزبی به نام حاکمیت زحمتکشان بود، قرن اسارت‌ها و آلیناسیون‌های جدید به نام رهایی و ایجاد "انسان نو" و "کمونیسم" بود... ولی با این همه، قرن مارکس نبود.

قرن بیستم، قرن مارکس نبود زیرا که قرن احتضار سرمایه‌داری نشد، نظامی که به رغم بحران‌های ژرف و فزاینده‌اش، همچنان تا کنون توانسته است خود را با شرایط جدید زمانه وفق دهد، منطبق سازد و متحول کند و در هر سقوط، توانایی‌های نوین برای صعود مجدد خود پیدا کند.

قرن بیستم، قرن مارکس نبود زیرا که قرن جنبش طبقاتی و عظیم پرولتاریای متحد و انقلابی نشد، پرولتاریایی که در اقشار وسیع و نامتجانس مزد بگیران، با منافع و مطالبات متفاوت و گاه متضاد، با موقعیت‌های طبقاتی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی متفاوت و گاه متضاد... تجزیه می‌شود، پخش می‌شود، مستحیل می‌شود.

قرن بیستم، قرن مارکس نبود زیرا که قرن خود-سازمانی و خود-رهایش زحمتکشان نشد، زحمتکشانی که همواره در هر جا که انقلاب و جنبش به نام آن‌ها رخ داد، با وجود متولیان و قیمان "دلسوز"(!؟)، آزاد، مستقل و متکی به خود نبودند، زحمتکشانی که همواره خود را حاکم بر سرنوشت خود نیافته‌اند و با به آن باور نکرده‌اند.

و سرانجام قرن بیستم، قرن مارکس نبود زیرا که قرن دولت، سیاست، مذهب، ایدیولوژی، اقتصاد... بود، یعنی همه‌ی آن قدرت‌های مافوق، آن آلیناسیون‌هایی که مارکس، حداقل روح ضد هگل مارکس، نقد و نفی آن‌ها را، در کانون تفکر و عمل (پراکسیس) خود قرار داده بود...

به این سان، آیا مارکس قرن نوزدهم، همواره برای قرن بیستم، نابهنگام نبود؟ و در نتیجه آیا نمی‌توان، قرن بیستم را، در عین حال، قرن نابهنگامی‌ها نامید؟